

داستان ۲ خط

○ سیدنوید سیدعلی اکبر

- عنوان کتاب: داستان ۲ خط THE STORY 2 LINES
- نویسنده: نرگس آبیاری
- تصویرگر: داود شهیدی
- ناشر: پژوه
- نوبت چاپ: دوم
- شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه
- تعداد صفحات: ۲۴ صفحه
- بهای: ۶۰۰ تومان



نوعی سرمستی و رهایی را تداعی می‌کند، اما «بیرون خزیدن»، حالتی اندوهناک و غمگین دارد و بیانگر یک نوع سرافکندگی است. اصولاً خزیدن برای مار است.

آیا نویسنده به این دلیل که فرم خط، به مار شباهت دارد، این فعل را به کار برده است؟ اگر بدین علت باشد که کلیشه است و تازگی‌ای ندارد. اگر فقط قرار است حالت بیرون آمدن خطها نشان داده شود (اندوهگین بودنشان)، باید به شکلی دیگر تصویر می‌شد.

دو خط موازی از چیزی می‌ترسند و شرم‌شان می‌شود. پنهانی از کلاس خارج می‌شوند و غمگین‌اند. چرا باید این طور باشد؟ هرکسی که می‌خواهد قانونی را نقض کند (خطهای موازی می‌خواهند به هم برسند)، رفتار مخفیانه و مرموز می‌شود. حالا فرقی نمی‌کند که این قانون خوب باشد یا بد، درست باشد یا غلط. قانون، قانون است. حتماً اگر آقای معلم بخواهد این را برای بچه‌های حرف گوش‌کن خود توضیح دهد، فریاد می‌زند که ما باید به قانون احترام بگذاریم و بچه‌ها هم تکرار می‌کنند که ما باید به قانون احترام بگذاریم! این خطها موازی‌اند که ایرادی دارند و نمی‌توانند مثل همه خطهای موازی باشند و توی همان صفحه کاغذ بنشینند و کز کنند و به هم نرسند. اصلاً برای همین است که معلم و بچه‌ها از

و می‌رود و می‌گذارد که زندگی خودشان را بکنند. دو خط موازی تنها می‌شوند. چشم‌شان به هم می‌افتد و عاشق هم می‌شوند. حالا دو دنیای متفاوت به وجود می‌آید؛ یکی دنیای رمانتیک و احساسی و عاشقانه خطهای موازی و دیگری دنیای بیرون که همان واقعیت درس و کلاس و حرف‌های دیکته شده است. داستان از همین جا شکل می‌گیرد؛ تضاد این دو دنیای متفاوت. دو خط موازی تصمیم می‌گیرند که از کلاس بیرون بروند؛ بروند و دنیا را زیر پا بگذارند تا به هم برسند.

○ «و آن دو اندوهناک از صفحه کاغذ بیرون خزیدند.» (ص ۸)

چرا اندوهناک؟ چرا این واژه به کار گرفته شده؟ مگر دو خط موازی امید ندارند که راهی پیدا کنند که به هم برسند؟ پس چرا این طور اندوهناک از صفحه کاغذ بیرون می‌روند؟ چرا با شادی بیرون نمی‌پزند؟

چیزی وجود دارد به نام «روح کلمه» که خاص هر کلمه است و تنها از همان واژه تراوش می‌شود و حس و حال خود را بروز می‌دهد. «بیرون پریدن» و «بیرون خزیدن» دوفعلی است که هر دو، معنای خروج و بیرون آمدن می‌دهند، اما با دو حالت متفاوت. «بیرون پریدن» حالتی شاد و شنگول و شیطانی دارد و

«معلم فریاد زد: دو خط موازی هیچ وقت به هم نمی‌رسند و بچه‌ها تکرار کردند: دو خط موازی هیچ وقت به هم نمی‌رسند.» (ص ۶)

سه بچه کج و کوله اخمو ایستاده‌اند کنار تخته سیاه و آقا معلم کچل، به دو خط موازی روی تخته سیاه اشاره می‌کند و فریاد می‌زند: «دو خط موازی هیچ وقت به هم نمی‌رسند.»

و بچه‌های اخمو که کلاه نقاب‌دارشان تا روی چشم‌هایشان آمده است و اصلاً چشم ندارند، تکرار می‌کنند: «دو خط موازی هیچ وقت به هم نمی‌رسند.»

در همین کلاس درس است که دو خط موازی متولد می‌شوند: «دو خط موازی زاده شدند.

پسری در کلاس درس، آن‌ها را روی کاغذ کشید.» (ص ۲)

این کدام پسر است که وقتی معلم دارد فریاد می‌کشد و درس می‌دهد، جرأت کرده که مداد بلندش را بردارد و روی کاغذش دو خط موازی بکشد؟ قیافه‌اش که به بچه‌های کلاس نمی‌ماند. حتماً یواشکی از این کلاس خشک پر کشیده بیرون و با مدادش که از قد خودش هم بلندتر است، دو تا خط خوشگل روی کاغذ کشیده. چه شیطنت هیجان‌انگیزی! حتماً خانم نرگس آبیاری است. او با کودکانگی‌اش، این دو خط را می‌کشد

چرا اندوهناک؟ چرا این واژه به کار گرفته شده؟ مگر دو خط موازی امید ندارند که راهی پیدا کنند که به هم برسند؟ پس چرا این طور اندوهناک از صفحه کاغذ بیرون می‌روند؟ چرا با شادی بیرون نمی‌پرند؟

دو خط موازی تنها می‌شوند. چشم‌شان به هم می‌افتد و عاشق هم می‌شوند.
حالا دو دنیای متفاوت به وجود می‌آید؛ یکی دنیای رمانتیک و احساسی و عاشقانه خط‌های موازی و دیگری دنیای بیرون که همان واقعیت درس و کلاس و حرف‌های دیکته شده است.
داستان از همین جا شکل می‌گیرد؛ تضاد این دو دنیای متفاوت

کلاس بیرون نمی‌خزند. آن‌ها که شرمی ندارند و خطایی از آن‌ها سر نزده و دارند طبق قانون پیش می‌روند! هرکسی که از این ایرادها پیدا کند، باید بگذارد و برود و این همه مصیبت بکشد.

خط‌های موازی، کوه‌ها و دشت‌ها و دریاها و صحراها را زیر پا می‌گذارند. صفحه ۱۰ کتاب، فقط همین یک جمله را دارد: «از کوه‌های بلند...» تصویرهای کتاب جالب و دیدنی‌اند. فرم خطی و ساده تصاویر و انتزاعی بودن‌شان، کاملاً با متن داستان هماهنگ است. مثلاً برای کوه‌های بلند، دوخط کشیده شده که کلنگ کوه‌نوردی دست‌شان است. فرم مایل و سر بالای خط‌ها، بالا رفتن را تداعی می‌کند. یا برای تصویر دره‌های عمیق، دو خط به صورت دو اسکی‌باز دارند سر می‌خورند و ویراژ می‌دهند و پایین می‌آیند. کتاب «داستان دو خط»، از لحاظ فرمیک، خیلی شبیه کتاب «در جست‌وجوی قطعه گم شده» سیلور استاین است. وقتی نویسنده، خودش طراح هم باشد، می‌تواند خیلی حرف‌ها را از طریق طرح‌ها و نقش‌هایش بیان کند، ولی در این کتاب، طراح و نویسنده یکی نیستند. پس آیا می‌شود گفت، در جاهایی که طرح‌ها کمبود نوشته را جبران کرده‌اند، آن‌جا نوشته یا همان متن داستان، ضعیف بوده و کمبود داشته است؟ در «داستان دو خط» که این طور است و طرح‌های آقای داوود شهیدی، به پیشبرد داستان، فانتزی شدن و تکمیل آن، کمک بسیاری کرده‌اند.

خط‌های موازی خیلی جاها می‌روند و دانشمندان زیادی را ملاقات می‌کنند. داستان تا قبل از این دیدارها، حول دو خط موازی می‌گردد. دو خط با هم حرف می‌زنند، از آرزوهای‌شان می‌گویند، راه می‌روند، گریه می‌کنند و می‌لرزند و... ولی از جایی که پای دانشمندان (فیزیک‌دان، ریاضی‌دان، شیمی‌دان و...) به ماجرا باز می‌شود، انگار این دو خط دود می‌شوند و به هوا می‌روند! این وضعیت را مقایسه کنید با «شازده کوچولو»ی سنت اگزوپری. آدم‌هایی که در سیاره‌های مختلف هستند، چقدر جان دارند و داستانی‌اند. دیالوگ‌های‌شان هم با منطق داستانی همخوانی دارد، ولی در این‌جا، شیمی‌دان انگار وجود خارجی ندارد و داستانی نیست. حرکت و حالت ندارد، بی‌جان و مصنوعی است. بیشتر شبیه علم شیمی است تا یک انسان شیمی‌دان. مثل این است که نظر علم شیمی را درباره دو عنصر غیرقابل ترکیب، توی دهان این آقا چپانده‌اند!

اگر از این زاویه، به داستان نگاه کنیم، خلاصه‌اش می‌شود این که: تمام علم‌ها می‌گویند که دو خط موازی به هم نمی‌رسند، در حالی که در دنیای هنر، هرچیز غیرممکنی، امکان‌پذیر است. فقط و فقط با بودن و حرکت کردن و فعلیت داشتن خط‌های موازی و شخصیت‌های دیگر (که در این‌جا متأسفانه فقط تیپ‌اند) است که یک سوژه، به داستان تبدیل می‌شود و می‌توان گفت

که دنیایی تازه آفریده شده. البته، باز هم تصاویر به کمک متن آمده‌اند و خیلی از ایرادها را پوشانده‌اند. فیزیک‌دان و شیمی‌دان و ستاره‌شناس و ریاضی‌دان و... همان جبرهای نوشته شده در کتاب‌ها هستند. آن‌ها فقط نظریه‌های علمی را به همان فرم کلیشه‌ای، در مورد دو خط موازی یادآور می‌شوند و نویسنده هم هیچ تلاشی برای این که شکل داستانی به آن‌ها بدهد، نکرده است.

«شیمی‌دان گفت: شما دو عنصر غیرقابل ترکیب هستید. اگر قرار باشد با یکدیگر ترکیب شوید، همه مواد خواص خود را از دست خواهند داد.» (ص ۱۷)

«فیلسوف گفت: متأسفم... جمع نقیضین محال است.» (ص ۱۹)

دو خط موازی، پس از پشت سر گذاشتن مسیرها و آشنایی با نظریه‌های علمی، به یک کودک می‌رسند:

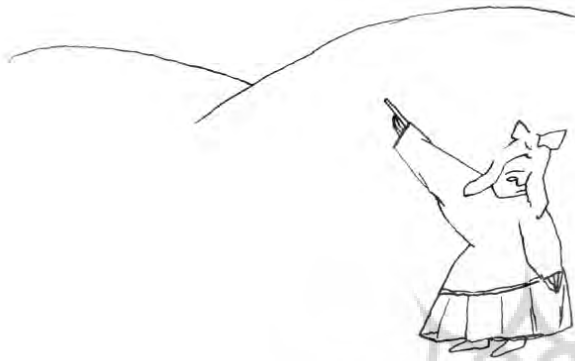
«کودک فقط سه جمله گفت: شما به هم می‌رسید: نه در دنیای واقعیت. آن را در دنیای دیگری جست‌وجو کنید.» (ص ۲۰)

نویسنده برای کودک، کلمه «فقط» را به کار می‌برد، یعنی کودک را خاص می‌کند.

ممکن است قصد نویسنده این باشد که بگوید کودک کم حرف می‌زند و درست هم می‌گوید. چرا سه جمله می‌گوید؟ چرا خاص شده است؟ چون این کتاب برای کودک نوشته شده؟



دو خط موازی از چیزی می ترسند و شرم شان می شود.
پنهانی از کلاس خارج می شوند و غمگین اند.
چرا باید این طور باشد؟ هر کسی که می خواهد
قانونی را نقض کند
(خط های موازی می خواهند به هم برسند)،
رفتارش مخفیانه و مرموز می شود



مگر کودک هم یک شخصیت داستانی نیست؟
اصلاً مگر شخصیت های محوری داستان، دو خط موازی نیستند؟ پس چرا به یک باره حذف می شوند و کودک مهم و خاص می شود؟
حالا نگاه کنید و ببینید که این کودک مخصوص، چگونه می گوید: «شما به هم می رسید. نه در دنیای واقعیت. آن را در دنیای دیگری جست و جو کنید.» چه جمله کودکانه ای! آخر مگر کودک این جور حرف می زند؟ اصلاً برایش دنیای واقعیت و دنیای دیگری وجود ندارد. مگر او بیشتر از یک دنیا دارد؟ همان دنیای کودکانه رنگارنگ شاد که همه آدم بزرگها حسرتش را می خورند. دوستی داشتیم که می گفت، بچه که بود، همه آدمها را شبیه حیوانها می دید. اصلاً فرق آدم و حیوان را تشخیص نمی داد و فکر می کرد که مثلاً این سگ است، آن یکی گربه و...
دو خط موازی که به کودک برسند، او اول کمی با آن ها بازی می کند. بعد احوال شان را می پرسد. خط های موازی می گویند که ما می خواهیم به هم برسیم. کودک هم کله هر دو شان را می گیرد و می گوید این که غصه ندارد و به زور، کله هر دو را می چسباند به هم. اگر بلد باشد، گره پاپیونی هم می زند. اگر هم نه، گره کور می زند. تازه، اگر نشد و به هم نچسبیدند، می نشینند و مثل آن ها غصه می خورد. این جمله ای که نویسنده توی دهان این بچه چاقالوی

خاص! (طرح این بچه خاص را مقایسه کنید با طرح همان پسری که دو خط موازی را کشید) چپانده، حرف روان شناسان و حرف آدم گنده ها و حرف محقق هاست و مال کودک نیست.
O
آخر داستان، دوباره سیر صعودی دارد و زیبا می شود. دو خط موازی، پیش نقاش می روند و او یک نقاشی می کشد و آن ها دو ریل قطار می شوند که سرهایشان، آن جا که خورشید غروب می کند، به هم می رسد. این قسمت داستانی است. نقاش توی دشت و بین سبزه ها ایستاده است و حرکت دارد. او نقاشی می کشد، به جای این که بنشیند یک گوشه و بگوید که ما در نقاشی می توانیم دو خط موازی را به هم برسانیم. در پرسپکتیو، سر دو خط موازی در یک نقطه به هم می رسند که این نقطه، روی خط افق واقع است... خط افق خطی است که... و بعد هم فریاد بزند و بگوید که آی آدمها! دنیای هنر واقعاً بی نظیر است! در آن، حتی خط های موازی هم به هم می رسند و...
نقاش این ها را نمی گوید؛ یعنی نظر کارشناس نقاشی و هنر را راجع به دو خط موازی دیکته نمی کند. این جاست که داستان، یک دنیای متحرک می شود که شخصیت هایش پویانند و خواننده، خود را در قالب یک دانش آموز و شاگرد نمی بیند که مجبور باشد فقط فرضیه و نظریه و حکم های علمی و درسی را به حافظه بسپارد.
O

دو نکته کوتاه:

- ۱- «دو خط موازی لرزیدند. به همدیگر نگاه کردند و خط دومی پقی زد زیر گریه.» (ص ۷)
«پقی زیر گریه زدن» یک اصطلاح عامیانه است و با کل نثر کتاب سازگاری ندارد. شاید اگر نوشته می شد: «خط دومی گریه کرد»، همخوانی و یکدستی بیشتری داشت.
- ۲- «در همین لحظه معلم فریاد زد: دو خط موازی هیچ وقت به هم نمی رسند و بچه ها تکرار کردند: دو خط موازی هیچ وقت به هم نمی رسند.»

the teacher shouted: "Parallel lines never meet" and the students repeated it. At this moment (6) (A) the students repeated it. The students repeated it. دانش آموزان تکرار کردند آن را. دیالوگ دانش آموزان که در متن فارسی به شکل کامل آمده، در ترجمه انگلیسی آن حذف شده و به جای آن از ضمیر it استفاده شده است. در صورتی که این جمله زائد و اضافی نیست. اتفاقاً این صحنه یکی از قوی ترین قسمت های کتاب است. تکرار جمله معلم، خشکی و تکراری بودن کلاس درس را به خوبی نشان می دهد و حذف آن در جمله دوم و جایگزین کردن ضمیر در متن انگلیسی، باعث افت قوت داستانی آن شده است.